

یک زندگی

گی دو موپاسان

ترجمه

محمد رضا پارسایار



فرهنگ معاصر
انتشارات

ژان چمدان‌هایش را بست و به طرف پنجره رفت. باران بی‌امان می‌بارید.

صدای برخورد رگبار با شیشه پنجره و بام تمام شب به گوش می‌رسید. گویی آسمان ابری و پر بار هزارپاره شده بود و بر زمین فرو می‌ریخت، زمین را می‌خیساند و چون قند آبش می‌کرد. هوا شرجی بود و تندباد گرمی می‌وزید. صدای طغیان جویبارها در کوچه‌های خالی می‌پیچید. خانه‌ها چون اسفنج رطوبت را به خود می‌کشیدند؛ رطوبت به درونشان نفوذ می‌کرد و عرق بر سرتاپای دیوارها می‌نشاند.

ژان، که شب پیش صومعه را ترک کرده و سرانجام برای همیشه آزاد شده بود، آماده بود تا طعم خوشی‌هایی را بچشد که دیری آرزویشان را داشت. اکنون هراسش از آن بود که هوا باز نشود و پدرش در رفتن تردید کند. از صبح صدار به افق چشم دوخته بود.

بعد متوجه شد فراموش کرده تقویمش را در کیف سفرش بگذارد. آنگاه صفحه‌مقوایی کوچکی را که به دوازده ماه تقسیم شده بود و وسطش تاریخ سال جاری، سال ۱۸۱۹، با ارقام

طلایی نقش بسته بود، از روی دیوار برداشت، با مداد روی چهار ستون اول خط کشید و نام قدیسان را تا دوم ماه مه، روز خروجش از صومعه، قلم گرفت.

از پشت در، کسی صدایش زد:

— ژانت!

ژان پاسخ داد:

— بیا تو، بابا.

و پدرش وارد شد.

بارون سیمون ژاک لوپرتویی دوو^۲ نجیب‌زاده‌ای بود از سدهٔ پیش، نیک‌سیرت و وسواسی. وی که هوادار سرسخت ژان ژاک روسو^۳ بود، به طبیعت و کشتزارها و جانوران عشق می‌ورزید. این اشراف‌زادهٔ اصیل ذاتاً از سال نود و سه^۴ بدش می‌آمد، اما از آنجا که فیلسوف‌مآب و آزادمنش بود، نفرتش از استبداد چندان جدی نبود و بیشتر ساختگی به نظر می‌رسید.

قوت و ضعفش محبتش بود، آن هم چندان نبود که ناز و نوازش یا بذل و بخشش کند یا در آغوش بگیرد. محبتش خلاقانه بود، بی‌قاعده و بی‌چون و چرا، همچون عصبی که بی‌حس شده باشد، توانی نداشت و کمابیش نقص به شمار می‌رفت. چون نظریه‌پرداز بود، برای تربیت دخترش برنامه داشت. می‌خواست خوشبخت، خوب، درستکار و مهربان بار بیاید.

۱. Jeannette، در اینجا به معنی ژان کوچولو. - م.

2. Simon-Jacques Le Pertuis des Vauds

۳. Jean-Jacque Rousseau، نویسنده و فیلسوف فرانسوی سدهٔ هجدهم میلادی. - م.

۴. منظور انقلاب سال ۱۷۹۳ است که طی آن لویی شانزدهم اعدام شد و حکومت وحشت برقرار شد. - م.

تا دوازده‌سالگی، ژان در خانه بود. سپس، با وجود گریه و زاری مادر، به صومعهٔ ساکره‌کُر^۱ سپرده شد.

بارون با سختگیری تمام دخترش را در آنجا محبوس و منزوی کرده بود، به طوری که نه کسی از او و نه او از کسی خبر داشت. می‌خواست دخترش را در هفده‌سالگی پاکدامن تحویل بگیرد تا خودش او را با اشعار حکیمانه بیورد. می‌خواست در کشتزارها و اراضی حاصلخیز، روحش را بارور کند و با مشاهدهٔ عشق پاک، عاطفهٔ جانوران و راه و روش بی‌دغدغهٔ زندگی، نادانی از وی بزداید.

اکنون شاداب و سرشار از نیروی حیات و میل به نیکبختی، پذیرای هرگونه شادمانی و اتفاقات خوبی بود که روحش در روزهای پرمال و شب‌های دراز امیدوارانه مرورشان کرده بود. به نگاره‌ای از ورونز^۲ می‌مانست، با گیسوان بور درخشانی که گویی روی پوست تن اشرافی‌اش رنگ باخته بود. پوستش اندکی به سرخی می‌زد، کرکی لطیف چون مخملی کم‌رنگ بر آن سایه می‌انداخت و زمانی که آفتاب تنش را نوازش می‌داد به چشم می‌آمد. چشمانش آبی مات بودند، به رنگ چشمان آدمک‌های چینی هلندی.

خال کوچکی روی پرهٔ چپ بینی‌اش بود و خال دیگری در طرف راست چانه‌اش، که چند کرک تابدار بر آن روییده بود و چون کرک‌ها هم‌رنگ پوستش بودند مشخص نبودند. اندام درشتی داشت با سینهٔ برآمده و قامتی رعنا. صدای رسایش گاه

1. Sacré-Cœur

۲. Véfonèze، نقاش ایتالیایی سدهٔ شانزدهم میلادی. - م.